ادب و هنر
۷۴۲
ضمیمه ادبی هنری روزنامه اطلاعات
سه‌شنبه ۲۹ آبان ۱۴۰۳ – سال نودونهم – شماره ۲۸۸۱۶



تأملی در شباهت ساختاری بین دو اسم کابوس و کاووس

کابوس کیکاووس

ضمیمه ادبی هنری روزنامه اطلاعات

سه‌شنبه ۲۹ آبان ۱۴۰۳ - سال نودونهم - شماره ۲۸۸۱۶

۱۱۶



جُنگی از جُستارها

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

جشن مهرگان و نیاکان ما

نیاکان ما«جشن مهرگان» را همانند نوروز در چندین روز برپامی‌داشته‌اند. به همان سان که نوروز خرد و نوروز فراگیر هست، مهرگان خرد و مهرگان فراگیر هم جشن گرفته می شده است.

هنگامی که آیین مهر در ایران برمی‌افتد، در ژرفای فرهنگ و اندیشه ایرانی برجای می‌ماند. به ویژه در دبستان‌های نهان‌گرایی و سامانه‌های درویشی. این بخش از گفتار را با این بیت دل پسند از نالان نای، برنج مرنج، مسعود سعد به پایان می‌برم:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهر بفزای ای نگار مهر چهرِ مهربان

نشانه‌های فرهنگ و آیین مهر، چنان که گفته شد، در ادب نهان گرایانه و رازآلوده ایران، بیش از دیگر قلمروها و زمینه‌ها یافتنی است. هم از اینروست که کسانی بر آن رفته‌اند که خواجه شیراز مهرپرست بوده است و در این باره کتاب نوشته‌اند.

این انگاره به هر روی، پرسمان خیر است و من نمی خواهم بدان بپردازم. اما اگر پژوهنده‌ای بر آن رفته است که خواجه را مهر پرست بینگارد، با دانستن این که در ایران سده هشتم هجری هنوز مهرابه‌ها بر پای بوده است، در خور توجه است. نشانه‌های از مهر را در سروده‌های خواجه شیراز می‌توان در سروده‌های زیر دنبال کرد:

یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

این انگاره هست که رقم مهر نشانه‌ای است از آیین مهر. چون یکی از هنجارهای مهریان کهن این بوده که مهری نشان بر پیشانی مهریان می‌نهادند که به آسانی از دیگران بازشناخته شوند و به این ترتیب بندگی مهر را به نمود می‌آوردند. در این بیت خواجه از طریقت مهر سخن گفته است:

زدوستان تو آموخت در طریقت مهر
سپیده‌دم که صبا چاک زد شعار سیاه

خواجه شاعرانه می‌گود که صبا پیرو کیش مهر است؛ چون رفتاری مهریانه دارد و آن این است که سپیده‌دم، جامه سیاه شب را فرو می‌شکند تا جامه فروغ بر تن بپوشد. من خوش می‌دارم بگویم که این جامه، جامه سرخ است. خواجه می‌خواهد بگوید که تیرگی شب به سرخی بامداد، دگرگون می‌شود. سرخ، رنگ مهرپرستان بوده است.

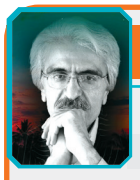
درست است که رنگ آیین اورمزد نزد ترسایان مانند تازیان، رنگ سیاه است، اما هنوز رنگ سرخ هم در باورشناسی ترسایی، یکسره کنار گذاشته نشده است. در جشن‌ها کاردینال‌ها لباس سرخ می‌پوشند و کلاهی بر سر می‌نهند که یادآور کلاه مهری است و آن را «میتر»(ریخت کهن تر و پهلوی وار میترا) می‌نامند. در بیتی دیگر خواجه می‌فرماید:

بر دلم گرد ستم‌ها است خدایا مپسند
که مکدر شود آیینه مهرآیینم

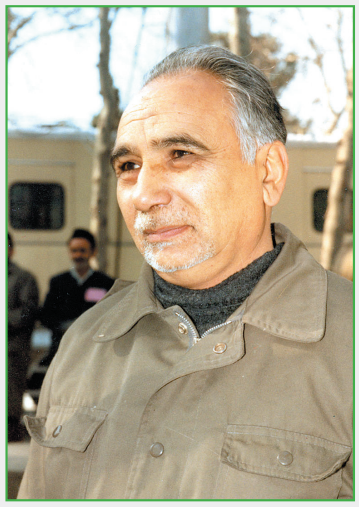
در این بیت هم خواجه آمیغ «مهرآیین» را به کار برده است. در میان چیزها، آنچه بیش از هر چیز مهرآیین است، آیینه است. آیینه یکسره فروغ است. هنگامی که مهر بر آیینه می‌تابد، آیینه خود مهر می‌شود و یکسره فروغ و فروز و پرتو. مهرآیینی آیینه از اینجاست.

یادی از فخرالدین حجازی، نویسنده و سخنران

آن خطیب خاموش



• جلال رفیع



چو بر خاکم بخواهی بوسه دادن
رخم را بوسه ده اکنون همانیم
گهی خوشدل شوی از من که میرم
چرا مرده‌پرست و خصم جانیم؟

گویی روی سخن مولانا با ما بوده است. البته آری، می‌دانم که مرگ، سرنوشت محتوم همگان است. «کلّ نفس ذائقه الموت.» اما فخرالدّین حجازی سال‌ها بود که گویی به استقبال مرگ رفته بود. پیش از آن که بیماری غیرمترقبه‌اش اوج بگیرد و او را در سکوت و سکونی شگفت‌انگیز و رازآمیز فرو برد و چشم و چهره او را چنان رام و آرام نشان دهد که گویی از همه جهان و جهانیان دل بریده و تنها به آن سوی و آن روی پیوسته است، انگار صدای پیامبر را (موتوا قبل أن تموتوا. بمیرید بمیرید از این نفس بمیرید)شنفته و لبیک گفته بود.

اوایل دهه هفتاد، افطار ماه رمضان، در ساختمانی که جمع کثیری را مهمان کرده بود. دعوت کننده؟... آقای کروبی. من هم یکی از انبوه مهمانان. آقای دعایی دست مرا گرفت و بُرد. از میان جمعیت حاضر در حیاط ساختمان گذشتیم و پا به درون اتاق گذاشتیم.

چهره‌های آشنا و ناآشنا بسیار بودند. روحانی و جسمانی و معمّم و مکلّا. و در آن میان نیز دو مهمان نام آشنا؛ حاج احمد خمینی و فخرالدین حجازی.

چند سال می‌گذشت که با خطیب پرشور دهه‌های چهل و پنجاه و شصت، استاد حجازی، همکلام نشده بودم. آن شب فرصت صحبت طولانی با کس دیگری را پیدا نکردم. به اختصار، از «انتشارات بعثت قبل از انقلاب» یاد کرد. از خاطرات خانهٔ خیابان دولت که گاه و بیگاه منزلگاه مبارزان مذهبی بود. از دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی و ملی شدن نفت، از دکتر شریعتی و استاد محمدتقی شریعتی و... از همهٔ آنچه سرمایهٔ آدمی و میراث سال‌های از دست رفتهٔ او و مونس شب‌های نیمهٔ دوم حیات اوست، پس از آن که قله زندگی را پیمود و از آن سوی پنجاه سالگی روی به دامنه‌ها سرازیر شد.

سرمایه و میراث و مونس؟.... آری، مقصودم همان خاطره‌های خاک گرفته است. حجازی سرانجام سربلند کرد و مصرّانه و مهربانانه و گلایه‌مندانه پرسید:«چرا از ما سراغ نمی‌گیری؟حالا در انتشارات بعثت بعد از انقلاب، دارم روزگار می‌گذرانم. بیا.... حتماً بیا.... حرف‌ها دارم و حدیث‌ها. ساعت‌ها باید گفت و گو کنیم و طرحی نو دراندازیم، کتاب همچنان دوست دیرین من است. منتظرم.... بیا.... کارت دارم.»

قول دادم که حتماً بروم. در قول دادنم صادق بودم. مدت‌ها بود که می‌خواستم حجازی را بار دیگر مثل سال‌های قبل از انقلاب در دفتر انتشارات بعثت به تفصیل ببینم. آن سال‌ها هراس از چشم و گوش‌های ساواک مانع دیدار می‌شد. انقلاب که پیروز شد، گفتیم همگان هر روز همدیگر را هر قدر که بخواهند، خواهند دید. اما سال‌های جنگ و سال‌های پس از جنگ چندان با گرفتاری‌های گوناگون آمیخته بود که دیدارها را به قیامت انداخت.«حتماً خواهم آمد». آن شب همین جواب را دادم و یقین داشتم که خواهم رفت.

... نمی‌دانم چه شد که ناگهان شبی دیگر فرا رسید و آقای دعایی دوباره دست مرا گرفت و به مهمانی افطار در همان خانه برد. «ای وای... به این زودی یک سال گذشت؟! حالا چه جوابی به آقای حجازی بدهم؟». باز در همان اتاق، با همان مهمان‌ها، سلام و احوالپرسی و روبوسی.

ـ نیامدی!

خونسرد و شمرده و آرام سخن می‌گفت. برخلاف خطبه خوانی‌اش. سخت شرمنده شدم و گفتم: «گرفتار شدم و نتوانستم. هرچند شرمنده‌ام که از دیدار قبل و دعوت قبل یک سال گذشته است،اما این بار حتماً می‌آیم. می‌پذیرم که تقصیر از من است.»

آقای حجازی باز هم اصرار کرد که به دفتر انتشارات بعثت در خیابان شانزدهم آذر بروم. از ته دل گفتم می‌آیم:

ـ «بدون حرف شما هم، از پیش چنین عزمی داشتم.»

... باز هم صدای آقای دعایی را شنیدم که می‌گفت نزدیک اذان است، افطار همانجاییم، برویم که دیر شد.

ـ «ای وای... به این زودی یک سال گذشت؟ یک سال دیگر هم؟ این بار برای آقای حجازی چه عذری بیاورم؟» می‌خواستم نروم. نشد. امیدوار بودم که جای دیگری بنشینیم. نشد. باز هم حیران و هاج و واج وارد همان اتاق شدم. سلام و احوالپرسی و روبوسی و.... «تقبل‌الله».

ـ نیامدی!

صدای آرام و گلایه آمیز حجازی مثل پتک بر سرم فرود آمد. نتوانستم برایش توضیح دهم که بیماری چگونه گرفتارم کرده است. و چه سخت و سنگین است. با خودم گفتم:«اگر مطلعش کنم، غم و غربتش افزون‌تر خواهد شد». بزرگوارانه دعوتش را تکرار کرد. صادقانه تصمیم گرفتم و باز هم پذیرفتم که بروم.

... شب، رمضان، افطار، همان ساختمان، همان اتاق. این بار جای حاج احمدآقا خالی بود. تاثری دردآور فضا را فرا گرفته بود. به محض احوالپرسی و روبوسی، همان صدا را با همان آرامی و آهستگی شنیدم. نمی‌دانم بر سبیل عادت و به طریق بازتاب شرطی، خودم از خودم پرسیدم یا حجازی بود که از من می‌پرسید:

ـ نیامدی!

ولی واقعاً صدای خود او بود. و من متأسفانه باز هم نتوانستم توضیح دهم که چرا اصلاً در این عالم نبوده‌ام و به رحمت ایزدی پیوسته‌ام و چرا وفای به عهد را در این دنیای دنی(هر چند به آدرس خیابان شانزدهم آذر، دفتر انتشارات بعثت) توفیق نیافته‌ام.

اما سربسته گفتم:«استاد، مدتی است که من خودم هم دنبال شماره تلفن خودم می‌گردم و می‌خواهم به خودم زنگ بزنم. زنگ زده‌ام و نتوانسته‌ام زنگ بزنم! به قول آن شاعر زیبا گفتا(محمدعلی بهمنی): گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود.»

... گذشت و هرچه بود گذشت. این بار وقتی وارد خانهٔ حجازی شدم، خطیب خاموش، روی «ویلچر» نشسته بود. دهه هشتاد بود. هرچه یادآوری کردم، او همچنان ساکت و صامت می‌نگریست.

ـ استاد حجازی، فلانی‌ام! کتاب«ارتجاع مدرن!»، سال ۵۴، چاپ کتاب در غیاب مؤلف. سال ۵۶، قرار دیدار شبانه با دکتر شریعتی در خانهٔ شما، گفت وگوهای باغ شهید حاج طرخانی و کتاب منیر شفیق فلسطینی. سال ۵۸، من و محمود شمس و شما و مصاحبه برای کیهان.

آقای حجازی! پیروزی اعراب بر اسرائیل و سخنرانی شورانگیز «والعادیات ضبحا، فالموریات قدحا»؛ قسم به تانک‌های زرهپوش و توپخانه‌های شلیک کننده و در هم کوبنده و... به هیجان آمدن هزاران جوان، یادتان هست؟...

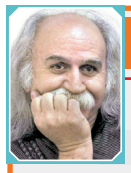
اما این بار، دیگرهیچ صدایی شنیده نمی‌شد. آلزایمر(آل زایمر!)کار خودش را کرده بود. خطیب خاطره‌های خاموشی و فراموشی، خود به «تندیس» خود تبدیل شده بود.



عکس کمتر دیده شده از فخرالدین حجازی و محمدحسین شهریار

تقویم ادب و هنر در آستانهٔ صدسالگی روزنامهٔ اطلاعات-۸۱

قصیده‌خوانی «صادق‌سرمد» درحضور رئیس‌جمهوری پاکستان



● حسن فرازمند

۲۹ آبان ۱۳۳۸



قصیده شاعر ایران و
قدردانی رئیس جمهوری پاکستان

در مجلس جشنی که بمناسبت مسافرت رئیس‌جمهوری پاکستان در تالار فرهنگ درحضور شاهنشاه ومارشال ایوب‌خان برپاشد، آقای محمد تق سرمد، شاعر شیرین‌قصیده‌سرای تخت عنوان «بنای حکومت» قرائت نمود حضرت رئیس جمهوری پاکستان در ضمن نطقی که در همین جلسه ایراد نمودند، از آقای سناتور حجازی رئیس انجمن ایران و آقای سرمد شاعر ملی بسبب علاقه شدیدی که برای نزدیک کردن دو کشور دوست و همجوار پیکدیگر ابراز میدارند ومعرف میلیونها نفر دوستدار ایران و پاکستان میباشند سپاسگزاری نمودند.

آقای سرمد که تاکنون چندبار بپاکستان سفر کرده و کتابی تحت عنوان «درای کاروان» نیز تالیف وبملت پاکستان اهدا نموده قصیده «بنای حکومت» را هریانوجه بروابط فرهنگی وتوذندمدن وادبیات ایران و پاکستان میسروده است.

در چنین روزی در جریده اطلاعات خبری کوتاه درج شد که حکایت از آن داشت که «صادق سرمد»، شاعر و غزلسرای آن روزگار درمجلس جشنی که به مناسبت مسافرت رئیس جمهوری پاکستان درتالارفرهنگ و درحضور شاه ومارشال ایوب خان برپاشد، قصیده غرایی تحت عنوان بنای حکومت قرائت کرد که موردتوجه مارشال قرار گرفت و او ضمن سخنرانی اش، از آقای سناتورحجازی و رئیس انجمن فرهنگی ایران و پاکستان و صادق سرمد شاعرملی سرای ایران، به خاطر نزدیک کردن دوکشور دوست و همجوار به یکدیگر سپاسگزاری کرد.

درادامه این خبر آمده است که آقای صادق سرمد تاکنون چندباربه پاکستان سفرکرده است و کتابی تحت عنوان «درای کاروان»نیز تالیف کرده وبه ملت پاکستان اهداء نموده است.

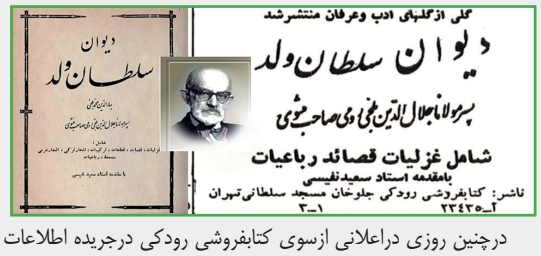
چندی پیش هم دراین پاورقی برایتان نوشتم که صادق سرمد، یکی ازشاعران فصیح زبان دهه های قبل بوده است که فقط به خاطر شغلش در دربارآن روزگار، مورد بی مهری جامعه ادبی آن روزگارونسل‌های بعد قرارگرفت. اوتحصیلات خویش را در «رشته حقوق» به پایان رسانید و مدت‌ها عضویت هیات مدیره کانون وکلای دادگستری را عهده دار بود و در دوره هجدهم به نمایندگی مجلس شورای ملی از حوزه انتخابیه درگز برگزیده شد و به مدت ۷ سال نیز روزنامه صدای ایران را به چاپ رسانید. صادق سرمد در ۲۸ تیر ۱۳۳۹ بر اثر بیماری سرطان در تهران درگذشت و در امامزاده عبدالله (شهرری) به خاک سپرده شد.

یک سطر از یکی از غزل‌های او از همان دیربازتاکنون، ورد زبان ادب دوستان بوده است وآن مطلع غزلی است که شاید شما هم به خاطرداشته باشید:

میخواری ومستی، ره و رسم دگری داشت
میخانه اگر ساقی صاحبنظری داشت

انتشار دیوان شعر پسر مولانا توسط استادسعید نفیسی

۲۹ آبان ۱۳۳۸



گلی ازگلبنهای ادب وعرفان منتشرشد
دیوان سلطان ولد
پسرمولانا جلال‌الدین بلخی رومی صاحب مثنوی
شامل غزلیات قصائد ورباعیات
بامقدمه استاد سعیدنفیسی
ناشر: کتابفروشی رودکی جلوخان مسجد سلطانی تهران
آ-۲۳۴۳۵ ۱-۳۰

درچنین روزی دراعلانی ازسوی کتابفروشی رودکی درجریده اطلاعات اعلام شد که: «دیوان سلطان ولد، پسر مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی که شامل غزلیات، قصائد و رباعیات اوست، با مقدمه استاد سعید نفیسی منتشرشد. ناشر کتابفروشی رودکی جلوخان- مسجد سلطانی.»

درباره این اثرنوشته اندکه: دیوان سلطان ولد بهاءالدین ولد، پسر مولانا جلال‌الدین بلخی رومی، صاحب مثنوی، شامل بیش از سیزده هزار بیت، در قالب غزل، قصیده، قطعه، ترکیبات و مسمط بوده، به سه زبان فارسی، عربی و ترکی است که سلطان ولد، پیش از مثنویات خود به نظم آن پرداخته است. این دیوان، نخستین بار در استانبول در سال ۱۹۴۱ میلادی به اهتمام نافذ اوزلوق از دانشمندان ترکیه به چاپ رسیده و در آن ۸۲۶ غزل (در ۹۸۷۲ بیت)، ۳۲ قصیده، ۹ قطعه، ۹ترکیبات، ۳۲ مسمط، ۴۵۴ رباعی درج شده است. در این میان ۹ غزل عربی و ۱۵ غزل ترکی هم آمده است.

بنا به گفتهٔ مصححان دیوان کبیر مولانا (دیوان شمس)، بخش‌هایی از غزل‌های سلطان ولد به نام مولانا در جمع غزلیات او راه یافته است. چنان که استاد نفیسی نیز در مقدمه این چاپ می‌نویسد که در کلیات شمس تبریز، چاپ لکنهو (۱۳۱۷میلادی)، ۲۷ غزل از غزلیات سلطان ولد به نام مولانا به چاپ رسیده است. این اثر از آنجا که اولین تجربه شعرسرایی سلطان ولد محسوب می‌شود، نسبت به مثنویات او ارزش کمتری دارد و شاید به همین دلیل است که چندان مورد توجه شعر شناسان و محققان قرار نگرفته است.

اجرای برنامه اپرا توسط هنرمند آلمانی در تهران

۲۹ آبان ۱۳۳۷



خواننده معروف اپرای آلمان بایران می‌آید

پیعوت انجمن فیلارمونیک (تهران رابسته بههنرهای زیبای کشور، خانم «هانالودیک» سوپرانیست‌اپرای‌های آلمان امروز وارد تهران‌شد. شب آقای «رنی‌هاردیترس» پیانیست روف آلمانی نیز همراه وی خواهد بود. خانم هانا اولین برنامه خودرا روزدوشنبه درتالار فرهنگ اجرا خواهد کرد. بقطعاتی از آثار بتهوون، شوبرت، اشتراوس اجرا خواهد کرد. خانم هانا سال گذشته نیز بایران آمد ودرحضور اعلیحضرت شاهنشاه برنامه‌اش درکاخ گلستان اجراکرد. کهبودی توجهزائرگرفت

درچنین روزی درجریده اطلاعات اعلام شد که:«به‌دعوت‌انجمن‌فیلارمونیک‌تهران(وابسته به هنرهای زیبای کشور) خانم «هانالودیک» سوپرانیست اپراهای آلمان، امروز وارد تهران خواهدشد. آقای «رنی هاردیترس»پیانیست معروف آلمانی هم‌همراه‌وی خواهدبود. خانم‌هانا اولین برنامه خودرا روزدوشنبه درتالارفرهنگ اجرا خواهدکردوقطعاتی ازآثار بتهوون، شوبرت واشتراوس اجرا خواهدکرد. خانم هانا سال گذشته نیز به ایران آمدوبرنامه‌ای درحضور شاه درکاخ گلستان اجراکرد که موردتوجه قرارگرفت.»

خسته شدن «راک هودسن» از هالیوود و زندگی در ویلا

۲۹ آبان ۱۳۳۸



راک هوستون دریانوردی میکند

درچنین روزی درستون اخبارهنری جریده اطلاعات، خبری به این شرح آمده است:«راک هودسن، هنرپیشه امریکایی، اخیراً ویلایی در۹۰کیلومتری هالیوود درناحیه نیوپیچ خریداری کرده ودرآنجا زندگی می کندو هنگامی که دراین باره از اوسئوال شد، جواب داد که ازمحیط هالیوود خسته ام ومیل دارم به اسکله ای که کشتی زیبایم درآنجا لنگر انداخته، نزدیک باشم .

کشتی راک هودسن ۱۳مترطول داردویگانه وسیله تفریح این هنرپیشه است.» گفتنی است که راک هودسن، یکی از محبوب‌ترین ستاره‌های سینمای زمان خود بود و بیش از سه دهه در سینما فعالیت داشت. او چهره برجسته‌ای در عصر طلایی هالیوود بود که در سال ۱۹۸۴ تشخیص داده شد به ایدز مبتلاست. سال بعد، او یکی از نخستین افراد مشهوری بود که بیماری ایدز خود را به‌طور رسمی اعلام کرد. هودسن نخستین سلبریتی برجسته آمریکایی بود که بر اثر این بیماری درگذشت.

توقیف فیلم جنوب شهر پس از سه روز اکران

۲۹ آبان ۱۳۳۷



درچنین روزی دراعلانی که دریک صفحه کامل درجریده اطلاعات به چاپ رسید،اعلام شد که فیلم جنوب شهر ازساخته‌های فرخ غفاری درسه سینمای متروپل ، اسکارو زهره تهران به نمایش درآمد. اگر خاطرتان باشد، درسه شنبه هفته قبل که داستان ساخت و اکران فیلم «لات جوانمرد» ساخته مجیدمحسنی را مطرح کردم وازآن به عنوان یکی ازمطرح‌ترین آثار در بنیانگذاری سینمای آبگوشتی یا فیلمفارسی یادکردم؛ اشاره ای نیز به این ساخته فرخ غفاری یعنی «جنوب شهر» کردم و نوشتم که این اثرنیز درزمره ستون‌های اصلی فیلمفارسی مطرح و مورد بحث بوده است و این هفته که آغاز اکران آن درسه سینمای تهران است ، بد ندیدم که توضیح بیشتری درباره این فیلم بحث برانگیز دهه سی بدهم.

«جنوب شهر »به‌کارگردانی فرخ غفاری در سال ۱۳۳۷ تولید شده است. این فیلم را عموم مردم، اثری کم‌ارزش، کم‌کیفیت و نه‌چندان مهم ارزیابی کردند. فرخ غفاری و امیر عماد، تهیه‌کنندگان جنوب شهر، این فیلم را به‌عنوان محصول استودیو ایران نما و کشور ایران تهیه کرده بودند. در این فیلم، بازیگرانی چون: فخری خوروش، عبدالعلی همایون، فرهنگ امیری، لیلی سروش، فرهاد عماد، ابراهیم باقری، داریوش سیاسی ، ذکریا هاشمی و فخری اسودی به ایفای نقش پرداخته اند.

این فیلم پس ازسه روز نمایش درسه سینمای یادشده، ازسوی مسوولان وقت توقیف شدو از این فیلم به عنوان بزرگترین سانسور در سینما تا سال ۱۳۳۸ یاد می کنند.

۳۱۷



یادداشت های پراکنده

محمد صالح علا

آرایشگر فیلسوف!

در آن سال‌ها که ما هنوز به خودکفایی پزشکی نرسیده بودیم، در دورانی دور شده از ما، هموطنان ناخوش‌مان برای معالجه و جراحی به کشورهای اروپایی می‌رفتند. در آن زمان، یکی از هموطن‌های ما به خارج می‌رود و معالجهٔ او چنان طولانی می‌شود که موهای سرش بلند شده، مجبور می‌شود به سلمانی برود.



آرایشگاه شلوغ است و آرایشگر دست‌تنها. هموطن ما به انتظار می‌نشیند و همچنان‌که در انتظار نوبت نشسته،می‌بیند مرد آرایشگر، پس از اصلاح هر سری، قیچی و شانه را رها کرده، قلم برداشته، در دفتری چیزی می‌نویسد. هموطن ما کنجکاو از خود می‌پرسد که او در آن دفتر با چنین دقتی چه چیزی می‌نویسد؟!

پس وقتی نوبت به او می‌رسد، اول از او می‌پرسد:«شما چرا پس از رفتن هر مشتری، قلم برداشته، شتابان چیزی می‌نویسید؟ کنجکاوم بدانم شما شاعرید؟ داستان می‌نویسید؟ عاشقید؟ آخر چرا همین که دستتان خالی می‌شود، مشغول نوشتن می‌شوید؟...»

مرد سلمانی می‌خندد، می‌گوید:« نه، من نه شاعرم، نه عاشق. من در دفتر تعداد مشتری‌ها و مبلغ پولی را که می‌گیرم می‌نویسم.» هموطن ما می‌پرسد: «شما شریک دارید؟» آرایشگر می‌گوید: «نه شریکی ندارم. اینجا ارث پدری است. من اینها را برای اداره دارایی می‌نویسم تا ممیزهای مالیاتی بتوانند از روی حساب این دفتر، درآمد مرا معیّن کنند.»

هموطن ما می‌گوید: «اگر برای دارایی است، پس چرا همه را می‌نویسی؟ می‌توانی صدتا را،پنجاه‌تا بنویسی. کمتر از صدتا را بیست‌تا بنویسی. اصلاً بنویسی ناخوش بوده‌ای، آرایشگاه بسته بود، مشتری نداری، کار نکرده‌ای...».

مرد آرایشگر می‌گوید:«شما کجایی هستید؟ از کجا آمده‌ای؟» هموطن ما می‌گوید:«من ایرانی‌ام، از ایران آمده‌ام.» آرایشگر می‌پرسد: «برای چه کاری آمده‌ای؟ خوشگذرانی، تفریح؟» هموطن ما می‌گوید:« نه، ناخوش بودم. برای معالجه ناخوشی‌ام آمده‌ام.» آرایشگر می‌پرسد: «تا به امروز چه مبلغی در اینجا هزینه کرده‌ای؟» می‌گوید: «حدود پانزده‌هزار تومان».

آرایشگر می‌گوید: «اوه... مبلغ زیادی است. تو با آن پول می‌توانستی اینجا خانه بزرگ چهار اشکوبه‌ای بخری. من مالیات می‌دهم در عوض درمان بیماری‌های خودم، خانواده‌ام، آموزش و پرورش فرزندهایم و مانند اینها همه مجانی است. من به دولت مالیات می‌دهم، دولت هم صادقانه عمل می‌کند. بنابراین، ما هم با دولت‌مان صادقانه رفتار می‌کنیم. معمولاً هر وقت دولت صادقانه با مردم رفتار کند، مردم هم با دولت صادقانه رفتار می‌کنند. ما دولت‌ها را به‌وجود می‌آوریم تا آنها اسباب پیشرفت امنیت و آسایش‌مان را فراهم کنند. وگرنه آدمی نیاز به آقابالاسر ندارد و بدون دولت هم می‌توان به زندگی ادامه داد. دولتی خوب است که روح مردم در اندام آن دمیده شده باشد.»

هموطن ما با تعجب از آرایشگر پرسید:«شما فیلسوف‌اید؟» آرایشگر می‌خندد، می‌گوید: «نه، اینها حرف‌های من نیست. اینها حرف‌هایی است که اشخاصی چون جان‌لاک، مونتسکیو و هابز دربارهٔ دولت‌ها گفته‌اند.»

هموطن ما خودش را در آینه می‌بیند، می‌گوید:«سرمان به گفت وگو گرم شد، خیلی کوتاه کردی!» آرایشگر می‌گوید: «به نفع شماست؛ دیرتر به سلمانی می‌روی!» هموطن ما می‌گوید:«از قضا دوست داشتم پیش از برگشتن به کشورم، باز هم شما را ببینم و باز دربارهٔ دولت‌ها با هم حرف بزنیم.»

مرد آرایشگر با لهجه غلیظ و بامزه‌ای می‌گوید:«به قول دولت‌تان، ان شاءالله... ان شاءالله!»

ضمیمه ادبی هنری روزنامه اطلاعات
سه‌شنبه ۲۹ آبان ۱۴۰۳ - سال نودونهم - شماره ۲۸۸۱۶



۱۰۵

همدل با بیدل

محمدکاظم کاظمی

بیدل و کتاب

عالم معنی شدیم و داغ جهل از ما نرفت
ساخت بیدل، علم‌های بی‌عمل ما را کتاب

«کتاب» سرشار است از علم، ولی علمی که به آن عمل نمی‌کند. و ما این را مطلع یادداشتی ساختیم درباره حضور کتاب و اجزا و عناصر آن در شعر بیدل؛ به مناسبت هفته کتاب و کتابخوانی.

ارتباط بیدل با کتاب و کتابت، یک ارتباط ویژه است. او خط خوشی داشته و کتاب‌های دیگران را کتابت هم می‌کرده است، به عنوان یک شغل. از این جهت هم اسباب و اصطلاحات کتاب و خوشنویسی در شعر او بسیار است.

از این روی هم التذاذ از شماری از شعرهای بیدل موقوف بر دانستن این اصطلاحات می‌شود و هم فهم آنها. من خود تا سال‌ها در فهم این بیت مانده بودم:

ز قمری، سروِ این گلشن به مسطر می‌کشد قامت
به خاکستر، توان برد از خطِ سیراب، پاشیدن

«مسطر» یعنی وسیله‌ای که با آن صفحات را خط‌کشی می‌کرده‌اند تا سطرها راست و به قاعده نوشته شود.

این مسطر گاهی به شکل یک شبکه از سیم‌های موازی ساخته می‌شده است و با آن یکباره بر یک صفحه از کاغذ نقش می‌انداخته‌اند. از این جهت گاهی مسطر به تارهای ساز هم تشبیه شده است:

موج شهرت در کمین خامشی پر می‌زند
مصرع برجسته، آهنگی ز تار مسطر است

چه تشبیه زیبا و خلاقانه‌ای. مصراعی از شعر را که برجسته‌تر است، آهنگی می‌داند که از تار مسطر برخاسته است. و به همین صورت گاهی مژه به مسطر تشبیه شده است یا حتی شعاع نور:

بر صفحه‌ای که وصف جمالت رقم زنند
از رشتــه شعـاع کشـد مسـطر آفتـاب

حالا در آن بیت دشوار، سرو را کلمه‌ای می‌داند که سرکشی کرده و از مسطر بیرون زده است (به دلیل بلندی و رسایی آن) و قمری را که بر سر سرو می‌نشیند، مهارکنندهٔ آن می‌داند.

یعنی گویا قمری قامت سرو را با مسطر تنظیم می‌کند. و از طرفی، بال قمری به خاکستر تشبیه شده است؛ به سبب نرمی و رنگ آن. این هم در شعر بیدل سابقه دارد.

خط سیراب، یعنی خطی که جوهر آن زیاد شده است و آن را با پاشیدن خاکستر خشک می‌کرده‌اند تا بر روی کاغذ ندود. مصراع دوم این را می‌گوید: به خاکستر، می‌توان پاشیدن (پاشیدگی) را از خط رفع کرد. به همین صورت، قمری هم نمی‌گذارد که سرو از مسطر بیرون رود.

یکی دیگر از اجزای کتاب که در شعر بیدل بسیار آمده است، «شیرازه» است. شیرازه، آن دوخت یا چسبی است که صفحات کتاب را در قسمت عطف به هم می‌پیوندد و در زبان فارسی و همین طور ادبیات ما، کنایه‌ای است از فراهم آوردن و از پریشانی نجات دادن. این نیز در شعر بیدل بسیار آمده است و همین نقش را هم دارد.

بیتی را نقل کنیم که بسیار با آن بیت آغازین این یادداشت قرابت دارد. می‌گوید که شیرازه کتاب با این که صفحات بسیاری از کتاب را جمع می‌کند و به هم می‌پیوندد، ولی خودش سخندان نمی‌شود. به همین صورت، جاهل هم با گردآوری کتاب‌ها دانشمند نخواهد شد:

جاهل از جمعِ کتب صاحبِ معنی نشود
نسبتی نیست به شیـرازه سخندانـی را

تأملی در شباهت ساختاری بین دو اسم کابوس و کاووس

کابوس کیکاووس



• هما شهرام‌بخت

هر از چند گاهی بساط روزگار نامرادی و ناکامی، گریبان آدمیان را می‌گیرد و یا آنها را به سوی ورطه سقوط می کشاند و هلاک می‌کند و یا زنده می‌گذارد.

از اینروست که آدمیان، تنها چند روزی در این سرای فانی مجالی برای شادمانی و نشاط خاطر دارند و برای دستیابی به آن، دست در دست دیو آز انداخته، کوره راه‌های بی‌راهگی را طی می‌کنند.

«کیکاووس» از جمله کسانی است که نه تنها دست در دست دیو آز شد، که دیو ریسمانی بلند بر گردن او انداخت و او را اسیر خود کرد. این دیو در سیر کردن سرشت سیری ناپذیر او چندان موفق بود که باعث فرو بستن چشمش بر بی‌گناهی فرزندش سیاوش گردید.

دیو آز آن دیوی است که کیکاووس را فریب داد، فرمانروای هفت کشور معرفی‌اش کرد و شوق پرواز در آسمان؛ جایگاه باشندگان قدسی و هستی‌های الوهی را در ذهنش کاشت.

اندیشهٔ پرواز در آسمان در نزد مردمان آن زمان که آسمان را مقدس می‌دانستند و دور از دسترس، اندیشه‌ای اهریمنی می‌نمود که زاییده فکر کژاندیش دیوان و ابلیس بود.

فردوسی قصه فریفته شدن کیکاووس را به زیبایی چنین به تصویر می‌کشد که نخست این ابلیس بود که نقشه نقش بر زمین شدن و نابودی کیکاووس را کشید و همراهانش را فراخواند:

چنان بد که ابلیـس روزی پگـاه
یکی انجمن کرد پنهـان ز شـاه
به دیوان چنین گفت کامروز کار
به رنج و به سختی است با شهریار
یکی دیو بایـد کنون نغـز دسـت
که داند همه رسم و راه نشـست
شود جـان کـاووس بی ره کـند
به دیوان براین رنج کـوته کـند
بگـردانـدش سـر زیـزدان پـاک
فشـاند بر آن فـر زیبـاش خـاک

و دیو آز در هیأت غلامی به دیدار کیکاووس رفت، دسته گلی به او تقدیم کرد و در ستایش او تا آن مرتبه حد به در برد که:

دل شاه از آن دیو بی‌راه شد
روانش ز اندیشه کـوتاه شد

کیکاووس چونان فریب گفته‌های دیو را خورد که با خود اندیشید بی‌پر به آسمان پرد:

پراندیشـه شد جـان آن پادشـا
که تا چون شود بی پر اندر هوا

پس با اندیشمندان دربارش به مشورت پرداخت تا راهی بیابند برای پرواز و بزرگمردان چنین به نتیجه رسیدند که چند جوجه عقاب را از نوزادی از لانه و مادرشان دور کرده، بزرگ و به گونه‌ای تربیت کنند که مناسب به آسمان بردن پادشاه باشند:

همی پرورانیدشـان سال و ماه
به مرغ و به گوشت بره چندگاه
چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر
بدان سان که غرم آوریدند زیر

به‌دستور دانشمندان، تختی ساخته شد که هر چهار طرفش چهار پایه بلند قرار داشت و در پایین این پایه‌ها عقاب ها در قفس قرار داده شدند و در بالای قفس‌ها گوشت بره برای عقاب های گرسنه گذاشته شد تا شوق به خوردن قوت لایموت، آنها و تخت را به پرواز درآورد:

نشست از بر تخت کـاووس شـاه
که اهـریمنـش بـرده بد دل ز راه
چو شد گرسنـه تیـز پـران عقـاب
سوی گوشت کردند هر یک شتاب
ز روی زمیـن، تخـت بـرداشتنـد
ز هامـون به ابـر انـدر افـراشتنـد
بدان حد که شان بود نیرو به جای
سوی گوشت کردند آهنگ و رای

اما این کار، چاره پرواز طولانی مدت در آسمان نبود و عقاب ها خسته شدند و به زمین سقوط کردند و با خود، کیکاووس را به زمین کشاندند:

نگـونسـار گشتنـد ز ابـر سیـاه
کشان بر زمین از هوا تخت شاه

و دیو آز که باعث بالا رفتن و بالا پریدن او شده بود، او را به سوی زمین، جایی که از آن برخاسته بود، شد:

پـریـدنـد بسیـار و مـانـدنـد بـاز
چنین باشد آن کس که گیردش آز

دیو آز چونان کیکاووس را به بازی گرفت که او با سقوطش از آسمان بی فرّ گردید و «کی» از نامش گریخت و «واو» کاووس به «ب» بدل گشت تا دیو دُژخیم کابوس آدمیان را زنده کند و مبیّن همانندی ساختاری بین نام‌های کیکاووس و کابوسی که روح و جان آدمیان را به بند می‌گیرد، باشد.

چه، آن چنان که از مطلعین نقل شده، ریشه کابوس، انکبوس دانسته شده که همراه با برخی از پسوندها و پیشوندها با معانی متفاوت در زبان‌های اروپایی تکرار شده است.

حقیقت امر آن است که این کلمه در ایران زمین، قدمتی دیرینه دارد و احتمالاً شکل اولیه‌اش به صورت «کابوشا» بوده که کلمه ای است سریانی به معنای کابوس و از مشرق زمین به زبان‌های اروپایی سریان یافته است. این کلمه، نشانی از بختک دارد که نَفَس را بر آدمی تنگ و خواب‌های آشفته را بر او نازل می‌کند.

این خصایص کابوس و قدمت و دیرینگی آن در فرهنگ کهن ایران زمین، تداعی کنندهٔ کاووس و حشر و نشرش با دیوان است که ابتدای این مجال با آن آغاز شد. از اینرو می توان ادعا کرد که بین کاووس و کابوس، شباهت غریبی نهفته است که گذر زمان، رد پای آن را در تاریخ و ادبیات فارسی از بین برده است.



تاملی درباب داستان های کوتاه زنده یاد دکتر کریم مجتهدی

درخت تنومند





• منوچهر دین‌پرست

«به هر نحوی که فکر کنیم، به دنیا آمدن یک بچه شگفت‌آور و نگران کننده است. بچه به دنیا می‌آید، بدون این که والدین خودش را انتخاب کرده باشد. بدون این که خود بخواهد دختر یا پسر شود. بدون این که محل و تاریخ تولدش را خود انتخاب کند. بدون این که اوصاف جسمانی خود را تعیین نماید. بدون این که در کشور معیّنی به خواست خود به دنیا بیاید، سفید یا سیاه پوست باشد. یک ارثیهٔ «ژنتیکی» جسمانی و حتی روانی و درونی تا آخر عمر، او را همراهی و تعقیب خواهد کرد و حتی مثل این خواهد بود که او مسؤول خود است و آنچه به سرش آمده تا حدودی مثل این خواهد بود که خودش آنها را انتخاب کرده است... .»

این عبارات، بخشی از داستان روستایی در سرازیری جلگه، اثر زنده یاد «دکتر کریم مجتهدی» است. به سهولت می توان حدس زد، کسی که این عبارات را در داستان قرار داده، بیشتر هدفش بازگو کردن بخشی از اندیشه و فکر خود در باب هستی و انسان است تا بخواهد حادثه و یا موقعیتی را توصیف کند. معمولاً اگر مؤلفی بخواهد تأملات فلسفی خود را در داستان قرار دهد، قالبی را می یابد که خواننده بتواند با آن ارتباط جدی و قابل تاملی را بیابد. از اینروست که دکتر مجتهدی به این شیوه خود روی آورده است.

دکتر مجتهدی استاد فلسفه دانشگاه تهران بود و سال ها معلمی فلسفه کرد. او کتاب های متعددی در حوزه فلسفه از خود به جای گذاشته است. او به داستان نویسی و رمان نویسی شهره نبود. خودش هم خیلی علاقه ای نداشت که به این سیاق او را بخوانند. خودش را همیشه معلم می دانست. اما نکته جالب این است که مجتهدی در چند کتاب داستانی که نشر تاریخ ایران منتشر کرده، سعی کرده تا داستان های کوتاهی بنویسد که مخاطب به نوعی با فرهنگ و سنت این مرز و بوم ارتباط جدی برقرار کند.

«روستایی در سرازیری جلگه»، «گاه شادان، گاه غمگین»، «یتیم مجازی» و «سه داستان»، عناوین دیگر کتاب‌های مجتهدی است که در آنها او داستان های کوتاه خود را نشر داده است. اگر بخواهیم داستان های مجتهدی را به شیوه معمول که منتقدین داستان نقد می کنند بررسی کنیم، قدری کار را برای خود سخت کرده ایم. چرا که مجتهدی در داستان های کوتاه خود، دلمشغولی داستان نویسی معمول را نداشته و هدفش از نگارش این داستان ها چیز دیگری بوده است.

موضوعات داستان های مجتهدی اغلب درباره تاریخ و فرهنگ است. جایی که در آن فلسفه تکوین یافته و ذهن بشری به تکامل خود رسیده و مسیری طولانی طی کرده است. البته در اینجا متذکر شوم که داستان های مجتهدی، فلسفی صرف نیستند و نمی توان آنها را شبیه تهوع سارتر و یا آثار کامو دانست. جنس داستان‌های مجتهدی ریشه در این خاک دارد. بحثمان را از جای دیگری هم بررسی کنیم.

«داستان» که تقریباً مفهوم روشنی دارد. روایتی از یک فضای مشابه یا متفاوت با زندگی ماست که توسط یک نویسنده نوشته می‌شود. همواره یک خط داستانی (پی‌رنگ) را دنبال می‌کند، معنادار است و شامل شخصیت‌هایی است که با هم یا خودشان در حال گفتگو هستند. «فلسفه» هم در لغت یعنی دوست داشتن دانایی و اصطلاحی که تا حدی بر مفهوم آن اطلاق می‌شود، پرسش از سؤالات بنیادین هستی و تفکر درباره آنهاست. پس «داستان فلسفی» هم روایتی است که به طرح این سؤالات در زندگی ما می‌پردازد و هم مخاطب را در نقد، پردازش، تحلیل و حتی چالش‌های فکری با خود همراه می‌کند.

دقیقاً مجتهدی به دنبال همین چالش‌های فکری است. او سعی دارد داستان‌های ساده و بی آلایش خود را در همین نقطه قرار دهد و مخاطب را به فکر عمیق وادار کند و از داستان فراتر رود.

او وقتی که می نویسد:«نمی‌توان فراموش کرد که پیران یک جامعه با این که خواه ناخواه موضع ارتجاعی دارند، باز آنها به نحوی انعکاس دائمی از فرهنگ ملی یک جامعه را در خود حفظ کرده‌اند و احتمال دارد با حذف عملی آنها وحدت ملی و وضع اجتماعی آن جامعه دچار اختلال شود.»

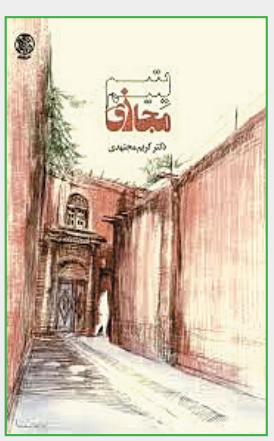
مجتهدی در این عبارات نشان می دهد که جامعه چگونه شکل می گیرد و تداوم آن چگونه خواهد بود. برای بسیاری مطالعه کتاب های فلسفی دشوار و حتی غیر قابل فهم است. بر این اساس، بسیاری نه تنها در ایران بلکه در اغلب کشورهای دنیا سعی کرده اند مفاهیم فلسفی مانند انسان و جهان و عدالت و آزادی و یا حتی پرسش هایی نظیر «مرگ و زندگی چیست؟» را در بطن داستان های خود قرار دهند.

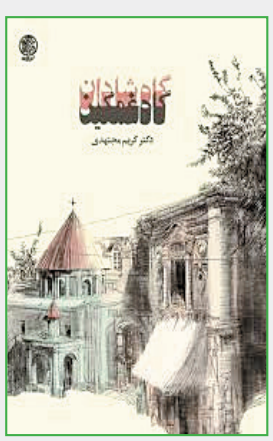
داستان فلسفی برخلاف سایر روایت‌های ادبی، رسالتی بر دوش دارد و آن تحریک ذهن و ایجاد سؤال است. نویسنده نباید در مقام پاسخگویی به سؤالات برآید. البته می‌تواند در قالب قصه‌ها به فراخور داستانش پاسخ‌های مختلف به سؤال اصلی را از طریق قهرمان‌های قصه بررسی کند؛ اما لزومی ندارد تا داستان را با یک پایان مشخص و واضح به‌مثابه یک پاسخ شفاف تمام کند. باز بودن انتهای داستان‌های فلسفی در همه گروه‌های سنی، یک ویژگی تقریباً مشترک بین آنهاست.

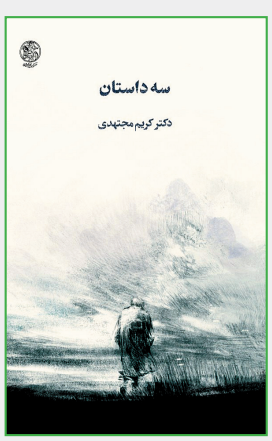
نویسنده به خواننده خود اعتماد نموده و بقیه راه را به او می‌سپارد و گویی از خواننده می‌خواهد که این قصه را جزئی از زندگی و وجود خود کرده و به آن بیندیشد. داستان دیگر داستان او شده و حالا او باید ادامه داده و قصه خودش را از مواجهه با این داستان در دل آن طرح کند. پس مهمترین وجه داستان فلسفی در کنار سرگرم کننده بودنش، قلقلک دادن فکر برای طرح سؤالات جدید و شناخت پاسخ‌های گوناگون است.

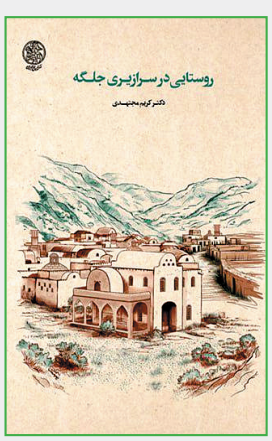
اکنون نزدیک به یک سال از درگذشت دکتر مجتهدی می گذرد. او سهم بسزایی در رشد پژوهش‌های فلسفی در ایران داشته است. وی علاوه بر دانشگاه تهران، عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و همچنین عضو همکار مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران بود. در همایش چهره‌های ماندگار ایران نیز به عنوان چهره ماندگار فلسفه شناخته شد و در سال ۱۴۰۰ به عنوان دانشمند برتر، برنده جایزه البرز شد.

او با تمامی این عناوین و فعالیت های مهمی که داشت، بدون تکبر و غرور و ریا، دست به قلم شد و داستان هایی برای مخاطبان خود نوشت که بدون تردید می توان آنها را جزو آثار جدی و مهمی دانست که می تواند برای مخاطبان خود گوشه ها و زوایای تاریک زندگی را نور بخشد. روح و روان دکتر مجتهدی شاد که به حق معلمی وارسته بود.









نگاهی به رمان «همین گوشه از آسمان»
نوشته لیلا نوروزی

من اینجا هستم!



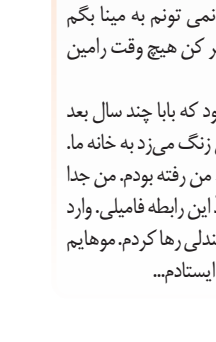
محمدرضا حیدرزاده



بابا برگه‌های حساب و کتابش را گذاشته بود روی کانتر و با جدیت مشغول بود. سرش پایین بود و موهای سفیدش بیشتر از همیشه به چشم می آمد. دست خودم نبود، سفیدی موهایش را که می‌دیدم، بغض می نشست بیخ گلویم و ذهنم کشیده می‌شد به روزهای کودکی که من را می نشاند روی شانه اش و من دست می انداختم میان موهای کوتاهش.

آن‌وقت‌ها هر زمان تنها می‌شدیم، آرام و بی ربط می گفت:«یادت باشه من هستم». بعد هم گفته بود. درست وقتی که انتظار داشتم آن روی جدی اش را ببینم. روی تخت بیمارستان دست کشیده بود به سر باندپیچی شده ام و گفته بود:«من هستم»....

فنجان چای را گذاشتم کنار دستش، سرش را بالا آورد و نگاه کوتاهی به من انداخت و گفت:«دستت درد نکنه». ظرف نقل را از روی کابینت برداشتم. چشم‌هایم از بی خوابی می‌سوخت. نمی‌دانستم «من هستم»ش شامل حال سینا هم می‌شد یا فقط حاصل عذاب وجدانش برای من بود. گفت:«برای خودت هم بریز». با سر این را گفت. ظرف نقل را گذاشتم روی کانتر و مقابلش روی صندلی نشستم....



***

رمان «**همین گوشه از آسمان**» نوشته لیلا نوروزی، از سوی انتشارات سخن نو، به بازار کتاب آمده است. این کتاب، قصه دختری به نام «روشنا» است که بعد از سال‌ها دوری از خانواده، به خانه برمی گردد؛ درحالی که رنج‌های گذشته همچنان همراه اوهست، اما مصمم است برای تغییر شرایط و در اولین اقدام برای کار به توصیه استادش به یک آموزشگاه می‌رود. آموزشگاهی نزدیک به خاطرات گذشته اش. و این شروع جنگ زنانه او برای گذر از این رنج‌ها و از پیله در آمدن و پروانه شدن است...

***

«**لیلا نوروزی**» متولد ۱۳۶۶ و فارغ التحصیل رشته شهرسازی است و تاکنون چندین رمان، ازجمله تا انتهای شب،عطر خیال،زیر سایه درخت توت، رد پای یاس ها؛ از او منتشر شده و ساخت چند فیلم کوتاه را هم در کارنامه خود دارد.

***

دربخشی دیگر از این رمان می خوانیم:

به خواست هنرجوهایم، زمان کلاس دو ساعت آمده بود جلوتر. شب قبل نخوابیدم و صبح زودتر از همیشه از خواب بیدار شدم. نتیجه اش شده بود چشم های پف کرده‌ای که من را یاد روزهای سال آخر دبیرستان می انداخت. آن وقت‌ها که جان می کندم تا زمزمه های نیمه شبی ام پشت تلفن به گوش مامان نرسد یا سینا را بیدار نکند. هر چند که بعدها مامان حتی نگذاشته بود باند دور سرم باز شود و توی صورتم کوبیده بود که:«من خر، چه می دونستم اونی که زیر گوشم تا صبح باهاش پچ پچ می‌کنی، برادرزاده خودمه!»...

تصاویر در ذهنم درست مثل برگرداندن یک فیلم با سرعت به عقب می‌رفت. آخرین روز پاییز بود و سیاه ترینش. از محضر که بیرون آمدیم بابا با عجله رفت سمت ماشین جمال. آنقدر بغض داشتم که چشم هایم همه جا را تار می‌دید. سرش را خم کرد و از شیشه باز ماشین گفت: «نمی تونم به مینا بگم فکر کنه برادر نداره، ولی به تو میگم فکر کن هیچ وقت رامین نامی رو تو زندگیت ندیدی!»

ولی خط زندگی آنها از هم جدا نشده بود که بابا چند سال بعد می‌نشست سر معامله خانه مادری و آیین زنگ می‌زد به خانه ما. همه چیز با کمی تاخیر مثل قبل بود فقط من رفته بودم. من جدا شده بودم. حالا من بودم که شده بودم سدّ این رابطه فامیلی. وارد اتاق شدم و شال و مانتوام را روی پشتی صندلی رها کردم. موهایم را بالای سرم گلوله کردم و دست به کمر ایستادم...

ضمیمه ادبی هنری روزنامه اطلاعات

سه‌شنبه ۲۹ آبان ۱۴۰۳ - سال نودونهم - شماره ۲۸۸۱۶



۱۹۱

از تمام روشنایی‌ها

حمیدرضا شکارسری

خوانش شعری از فردین نظری

شعر و داستانک

«ماه را
میله‌های پنجره‌ام تکه تکه می‌کنند،
تا این تنها من نباشم
که تکه تکه می‌خوابم.»[1]

فلش فیکشن، داستانک، داستان کوتاهِ کوتاه، ریزداستان، نانو فیکشن، داستان ناگهانی، میکروداستان یا هر نام دیگری که بر آن بگذارید، قطعه‌ای موجز و کوتاه از زندگی را به تصویر می کشد. بنابراین غالباً حاوی کشفی یا ضربه ای یا شوکی یا حتی شوخی ظریفی است که مخاطب را غافلگیر می‌سازد.



بسیاری از شعرهای کوتاه که خصلتی روایی هم دارند، می توانند نوعی فلش فیکشن باشند، با این تفاوت که شعر کوتاه بر خلاف ریزداستان وقوع پذیر نیست، اما درست به همان اندازه باورپذیر است.

ماه توسط میله‌های پنجره تکه تکه می‌شود. تا این جای روایت **«فردین نظری»** را می‌توانیم داستانک یا بخشی از داستانی ناگهانی بدانیم، اما وقتی با باقی شعر روبرو می‌شویم، متن را از داستانک متفاوت می‌یابیم. حالا انگار میله‌های پنجره، موجوداتی زنده‌اند که به دلیلی سر راه ماه قرار گرفته و آن را تکه تکه می‌کنند.

در فضای یک داستانک، این می توانست نتیجه وهم یا کابوس کاراکتر باشد، اما در شعر این کابوس یا وهمی غیرواقعی نیست، یک واقعیت فراواقعی یا یک امر فراواقعی است. یک واقعیت شعری که با واقعیت‌های معمولی و ملموس جهان همخوانی ندارد. اینجا درست نقطه فاصله گیری شعر و داستان است.

دلیل میله‌ها اما برای تکه تکه کردن ماه ، انسان دوستانه به نظر می رسد. آنها می خواهند راوی شعر، هنگام تکه تکه خوابیدن، تنها نباشد! خواب تکه تکه خوابی ست که به هر دلیل پیوسته و عمیق و آرامش بخش نیست. به این ترتیب این متن ، ناگفته می‌خواهد از حال و هوای راوی بگوید و می‌گوید.

راوی به هر دلیل نمی تواند آسوده بخوابد و حالا این خواننده است که باید با او همذات پنداری کند. مخاطبی که حتی میله‌های پنجره را با راوی مهربان می‌یابد، در خود نیز حس شفقت و همدردی را حس می‌کند. این همان رسالت شعر است. ایجاد حس همدلی با شاعر یا راوی آن.

مخاطب این شعر، تنها بر لحظاتی کوتاه از زندگی راوی مشرف شده است و همین پنجره کوچک، کار خود را انجام می‌دهد.

درست همانند داستانکی که با تمام کوتاهی و محدودیت کلمات خود، خواننده را با کلیت فضای روایت رودررو می‌سازد.

۱ـ چنین گفت فردین،فردین نظری،چشمه،۱۳۹٤، ص ۸۱

تحلیل تصویر در مجموعه‌شعر «نامم مصوتی‌ست در باد»، سروده شیوا خالدی‌نیا



متن‌هایی در فضای تجریدی

• دکتر فرزاد کریمی
منتقد و پژوهشگر ادبی

تصویر در شعرهای مجموعه **«نامم مصوتی ست در باد»** (انتشارات حس هفتم- ۱۴۰۰)، بیشتر متکی بر نماهای مجرد و تک‌افتاده است. همین امر شیوه تدوین نماها را برای رسیدن به یک فرم شعری مشخص، دارای اهمیت ساخته است. تدوین نماهای شاعرانه در این مجموعه، برسازنده فضایی خاص نیست. درعین حال توالی زمانی خاصی را هم دنبال نمی‌کند. فقدان این دو شیوه تدوین، شعر را از دنیای واقع‌گرا به دور نگه داشته است. تدوین در این مجموعه بیشتر متکی بر روابط تصویری و روابط ریتمیک میان نماهاست.

روابط تصویری در تدوین بدین معناست که هر نما با حفظ استقلال خود در شکل‌دهی به یک تصویر و صرفاً یک تصویر سهیم می‌شود. این تصویر جزئی است و در یک فضامندی کلی قرار نمی‌گیرد: «پایان تو/ آخرین عابری بود/ که باد را به تماشای بیابان می‌بُرد/ چشم‌هایت/ آخرین پرده‌خوانی عاشورا/ بازگشته از خواب‌های عرق‌کرده/ و دست‌هایت بر خاک/ پرنده‌ای ست/ با بال‌های نیمه‌باز».

نماهایی متعدد در این شعر کوتاه وجود دارد: آخرین عابر، بیابان، چشم‌هایت، پرده‌خوانی عاشورا، خواب‌های عرق‌کرده، دست‌هایت بر خاک، پرنده‌ای با بال‌های نیمه‌باز. روابط نماها و نوع تدوین در آنها شکل‌دهنده تصویرهایی است که در سپهر کلی شعر، یک فضای مشخص، ممتاز و دارای نشانه‌ها و پارامترهای ویژه را شکل نداده است. این ساختار، ساختاری گشوده به امکان‌های تفسیری از رویدادهایی است که شاعر برگزیده و در متن شعری قرار داده است. این گشودگی، شعر را از واقع‌گرایی دور نگه می‌دارد و در تعددی از تصویر رها می‌کند تا خواننده خود به این تصویرها سامان بدهد.

آنچه فرم کلی شعر را در این شیوه شاعری شکل می‌دهد، نه فضا که ریتم توالی تصویرهاست. حفظ جزئی‌بودن تصویرها، تأکید بر تجریدی‌بودن تصویرها با قطع مدام نماها به نمای جدید و پرهیز از توضیح و تفسیر تصویرها تدوین ریتمیک را شکل می‌دهد: «هیاهوی باد/ حرف‌های ناگفته‌ی خداست/ که می‌وزند/ می‌چرخند/ از لابه‌لای درخت‌ها می‌گذرند/ به پنجره می‌خورند/ و می‌میرند»

تشبیه هیاهوی باد به حرف‌های ناگفته خدا در آغاز شعر، فضایی تجریدی را ایجاد کرده که تنها با تعقیب توالی نماها می‌توان به تصویری منسجم از آن دست یافت. هر نما در ذات خود واجد استقلالی است که نمی‌توان حصول به تصویری متحد و دارای یک غایت را برای آن پیش‌بینی کرد. تدوین تصویری و ریتمیک نماها، شعر را انتزاعی می‌سازد و در این انتزاعی‌سازی نوع پرداخت هر تصویر و نوع ایجاد مجاورت تصویرها اهمیت می‌یابد.



در قیاس با اصطلاحات هنر سینما می‌شود گفت که نوع نگاه «شیوا خالدی‌نیا» به هر نما از شعرش، نگاه از دید دیافراگم کوچک است. دیافراگم کوچک با کاهش نور ورودی به افزایش عمق میدان کمک می‌کند. این اتفاق در تصویربرداری سینمایی با لنزهای با فاصله‌ی کانونی کوتاه‌تر یا لنزهای زاویه باز انجام می‌شود و امکان بیشتری برای میدان دید وسیع‌تر و فوکوس عمیق‌تر ایجاد می‌کند. شاعر زاویه دید خود را بر بسیاری نماها باز می‌گذارد و از تعدد نماها ابایی ندارد.

در عین حال برای ثبت نماها از فوکوس عمیق استفاده می‌کند. فوکوس عمیق توجه بیننده را به تمام جزئیات و قسمت‌های نمایی که به‌صورت عمقی صحنه‌پردازی شده است جلب می‌کند و از نظر بصری شلوغ‌تر و متراکم‌تر است:

«درختان با تهدید تبر/ از باغچه‌ها رفته‌اند/ شکوفه‌ها در ترک شاخه‌ها پوسیده‌اند/ فصل/ با سه حرف منحوس/ به آینده فکر می‌کند/ به مسافرانی که کفش‌هایشان جفت نیست/ و هیچ کتاب مقدسی/ تبصره‌ای برای بازگشتشان ندارد».

در این یک بند از شعر با نماهایی متعدد و مستقل روبه‌روییم که هیچ‌کدام از نظر وضوح با دیگری متمایز نیست. برای وضوح تصویر در شعر یا متن مکتوب نیاز به توضیح نما و ذکر جزئیات برای نمایی است که شاعر بنا دارد آن را برجسته سازد.

خالدی‌نیا در شعرهای این مجموعه، از چینش نماها در کنارهم، بدون فوکوس روی نمایی خاص استفاده کرده، سطوحی واضح با برجستگی همتراز از تصاویر مختلف را پیشاروی مخاطب خود گذاشته است.

در فوکوس عمیق، تصویر به دو دامنه پس‌زمینه و پیش‌زمینه تقسیم نمی‌شود و تمامی نماها از نظر وضوح بصری در یک سطح کیفی قرار می‌گیرد. همین وضوح یکسان نماهاست که می‌تواند موهم تزاحم تصویرهای متعدد شود:

«گاهی نامم/ مصوتی می‌شود در باد/ همان پرنده‌ای که جفتش را می‌خواند/ و هر بار/ دور خودم که می‌چرخم/ با کفش‌هایم از رفتن می‌گویم/ با کوچه/ از روییدن گلی در قیر داغ/ نگاه کن/ زنی که عشق را می‌ستاید/ برهنگی‌اش را در خلوت با آینه قسمت می‌کند/ در این خانه/ سایه‌های زیادی راه می‌روند/ زنی با موهای تراشیده/ زنی با موهای سوخته/ و دیگری با پیراهنی سیاه/ که دور خودش می‌چرخد/ نامم گاهی/ شیونی‌ست در شور/ که از دور می‌آید».

وضوح یکسان نماها در این شعر و نمونه‌های بسیار دیگر، نماها را در یک توالی تصویری و توالی ریتمیک نگه داشته، متن را در فضایی تجریدی از آغاز تا انتها هدایت کرده است.

در دنیای شعری خالدی‌نیا نمی‌توان به‌دنبال واقعیت بود. در این دنیا حقیقت یک لحظه مشخص نیست بلکه در میان تعددی از تصاویرِ هم‌ارز از نظر وضوح قرار دارد که تنها با نگاهیَ انتزاعی و غیرواقع‌گرا می‌توان به کشف آن دست یازید.

نقد شعری از سارا محمدی اردهالی



وقتی که شعر اتفاق می‌افتد...

• علیرضا قاسمیان خمسه
شاعر و منتقد ادبی

«یک مرد دیشب
حیران بود
آمده بود گویا
زباله اش را دم در بگذارد
زباله او را گذاشته بود
و در را بسته بود.»

کیسهٔ زباله و محتویاتش جعبه سیاه روزی است که از سر گذرانده‌ایم. مزار جملات ماست. جملاتی که در طول یک روز شکل گرفته‌اند، به نقطه پایان رسیده‌اند و آن نقطه اکنون در این کیسه زباله مدفون شده است. به همین دلیل وقتی ترتیب آشنای این گزاره:«او زباله را دم در گذاشت» به هم می ریزد:«زباله او را دم در گذاشت»؛ شعر اتفاق می‌افتد.

صرف به هم ریختن محورهای همنشینی و بازی با گزاره‌ها شعر نمی سازد، بلکه این دخالت در عادت باید با هدف اتفاق بیفتد، کارکرد داشته باشد و عاطفه‌برانگیز باشد. آیا کیسه زباله می‌تواند جان بگیرد و ما را پشت در بگذارد و خودش به خانه بازگردد؟ بله! اگر در آن جعبه خالی چند قرص باشد، گلی پژمرده یا عکسی پاره پاره...



این کیسه زباله، این حمل کننده زندگی‌های ناقص و مرگ‌های پیش از موعد، قدرت این را دارد که در را به روی ما ببندد و ما را حیران خیابان‌ها کند.

بعد از خواندن این شعر، به شب‌های شهرمان نگاهی دوباره بیندازیم. دشوار نیست یافتن آدم‌هایی که از «زباله‌ها» شکست خورده‌اند.

در انتها بخشی از بوطیقای «ارسطو» را بخوانیم که شاعر این شعر به خوبی نکته نهفته در آن را رعایت کرده است: «کار شاعر آن نیست که امور را آنچنان که روی داده است نقل کند، بلکه کار او این است که امور را به روشی که ممکن است اتفاق افتاده باشد، روایت کند.»

آسفالت بیات و دمپایی ابری!



● وحید حاج سعیدی

از وزیر محترم راه، مسکن و شهرسازی و اعضای کمیسیون عمران مجلس پنهان نیست، از شما چه پنهان، همانطور که خلق الله، رُم را با کبوترهای اهلی اش می شناسند، نیویورک را با سنجاب هایش، گوتنبرگ را با گوزن های قطبی اش و کیپ تون را با کوسه هایش، ولایت ما را هم با آسفالت‌های داغ و تر و تازه اش می‌شناسند.



تا جایی که اگر دیگران نهضت تنباکو و نهضت جنگل و نهضت سواد آموزی راه انداختند، اینجا دوستان با قیر رایگان بند«ک»، تبصره یک قانون بودجه، نهضت آسفالت راه انداخته‌اند. نهضت که چه عرض کنم، به قول امروزی‌ها قیامت آسفالت!...

یعنی از هر دو تا خبری که از شهرداری در فضای مجازی منتشر می شود، بی‌برو برگرد، یکی مربوط به آسفالت و روکش خیابان‌ها و کوچه‌هاست. تازه دوستان به این حجم از اخبار آسفالت که در فضای مجازی منتشر می شود، رضایت ندادند و این هفته در ویژه نامه داخلی شهرداری، در فضیلت و منقبت آسفالت، قلم فرسایی مبسوطی کردند و از اجرای آسفالت و روکش آسفالت خیابان های اصلی و فرعی شهری به عنوان یکی از معیارهای اثرگذار بر کیفیت زندگی شهری و از مسائل دخیل بر رضایتمندی شهروندان یاد کردند!

(ویژه نامه شهرداری – شماره ۱۵ – صفحه ۳)

باور بفرمائید اگر کسی برای اولین بار این اخبار و مطالب را بخواند، با خودش فکر می کند که لابد کل خیابان های اصلی و فرعی ولایت ما تا الان خاکی بودند و برای اولین بار چشم شان به جمال آسفالت روشن شده است!

با این حال آدم نباید پا روی حق بگذارد و نسبت به این همه خلاقیت در بهبود کیفیت زندگی شهری و بالا بردن رضایتمندی شهروندان سکوت کند. به قول شاعر: «کاشکی قیمت آسفالت بدانندی خلق!» و باقی ماجرا... فلذا به رسم معهود و شیوه مألوف بر آن شدیم تا چند پیشنهاد مارمالاد شده و گرمادیده در خصوص شیوه های حفظ و نگهداری آسفالت ارائه کنیم؛ علی برکت الله:

الف) دمپایی ابری: پیشنهاد می شود شهروندان به ویژه افراد سنگین وزن هنگام تردد از روی آسفالت معابر، از دمپایی ابری یا دمپایی روفرشی استفاده کنند تا میزان استهلاک آسفالت کاهش یابد و طول عمر آن افزایش پیدا کند.

ب) زوج و فرد کردن خودروها: به منظور حفظ و ماندگاری بیشتر آسفالت های معابر شهری، توصیه می شود طرح زوج و فرد کردن خودروهای شخصی و دولتی از در منازل در شهر اجرا شود.

پ) تغییر ذائقه مردم: از آنجایی که امکان دارد خلق الله با داشتن آسفالت داغ و تازه، بد عادت شوند و دو روز دیگر آسفالت بیات و کهنه را تحمل نکنند، پیشنهاد می شود در جهت تغییر ذائقه آسفالتی شهروندان هم برنامه ریزی شود. آدم از فردا خبر ندارد. ممکن است پس فردا دولت بی خیال بند «ک» تبصره یک قانون بودجه شود و در بشکه های قیر رایگان شهرهای بالای ۵۰ هزار جمعیت را پلمپ کند. آن وقت مردم مجبور می شوند روی همین آسفالت های بیات تردد کنند و دچار ثقل هاضمه شوند!

در پایان دو نکته قابل تامل هم برای صاحبان خرد و دانایی عرض کنم و غائله را ختم به خیر کنم:

ـ اول این که قیری که دولت به صورت رایگان در اختیار شهرهای بالای ۵۰ هزار نفر قرار داده است، طبیعتاً به منظور آسفالت معابر و خیابان های اصلی و فرعی مورد استفاده قرار می گیرد و به درد کار دیگری نمی خورد. بنابراین، آسفالت معابر شهر این همه دادار دودور و بگیر و ببند ندارد و جزو وظایف تکلیفی شهرداری محسوب می شود.

ـ دوم این که در سایر کشورهای دنیا، عمر مفید آسفالت از ده تا بیست سال متغیر است، ولی اینجا هر چند صباح یکبار، عزیزان به روکش آسفالت مبادرت می ورزند. فقط این لا به لا ما متوجه نشدیم در ولایت ما چرا آسفالت خیابان‌ها این قدر زود روکش لازم می شوند؟... راستی شما می دانید چرا؟....

چالش سیر و پیاز بر سر این موضوع سیاسی که کدامشان بد بوترند؟

سیر یک روز طعنه زد به پیاز!



● عباس وثوقی لاهیجانی

یکی بود. یکی نبود. باغداری بود که در باغش سیر و پیاز می کاشت. یک روز سیر به پیاز که در کنار هم می زیستند و زندگی گیایی داشتند، گفت:

– راستی، در نزد آدم ها، من بد بوترم یا تو؟

پیاز پوزخندی زد و گفت:

– از این که هر دوی ما با وجود کلی خاصیت و کاربرد در آشپزی، نزد آدم ها بد بو هستیم، حرفی نیست. اما بوی بد تو کجا و بوی من کجا؟...

سیر با دلخوری گفت:

– یعنی می خواهی بگویی که من بد بوتر از تو هستم؟.... زکی!

پیاز گفت:

– چرا تعجب کردی؟ این را عالم و آدم می دانند.

سیر عصبانی شد و غرولند کنان گفت:

– من حرفت را قبول ندارم. اگر این طور است که تو می گویی، پس چرا آدم ها برای طعم دار کردن انواع غذاها، در پی تهیه و خرید من هستند؟ آن هم با قیمت های بالا چنان که افتد ودانی!.... نه، نه، من بد بوتر نیستم! خلاصه هر دو سر این که کدام شان بد بوترند، جر و بحث شان شد و چیزی نمانده بود کارشان به جاهای باریک کشیده شود که در این هنگام، صاحب باغ با موتورسیکلتش از راه رسید. پیاز با دیدن صاحب باغ، گل از گلش شکفت و برای این که ثابت کند سیر بد بوتر است، رو به صاحب باغ کرد و گفت:

– آقای باغدار! شما بگوید من بد بوتر هستم یا سیر؟

باغدار با نگاهی پر از شگفتی به بوته‌های سیر و پیاز که قسمتی از آنها از خاک بیرون زده بود، نگریست. مانده بود چه پاسخی بدهد. دمی اندیشید. صدایی به وی می‌گفت: «تو که خوب می‌دانی کدامشان نزد آدم‌ها بد بوتر هستند؛ پس جوری پاسخ بده که دلخور نشوند. چون ممکن است قهر کنند و سال بعد به تو محصول ندهند و موجب ضرر و زیانت شوند.»

پس صاحب باغ لبخندی زد و با خوشرویی گفت:

ـــ این که کدامتان بد بوتر هستید، مهم نیست. مهم این است که هر دوی شما پر از خاصیت و از اصلی‌ترین مواد در تهیه انواع غذاهای مختلف هستید. به همین دلیل در خانه‌ها و در رستوران‌ها از شما به صورت روزانه استفاده می‌شود و خلاصه این که در آشپزی آدم‌ها نقش بسزایی دارید.





من برای کاشت و داشت شما کلی زحمت کشیدم و اکنون وقت آن است که برداشت کنم.

سیر و پیاز از این که صاحب باغ با حرف‌های قشنگش از آنها تعریف و تمجید کرده بود، شاد و خوشحال شدند و به روی هم لبخند زدند و ساکت و آرام شدند.

باغدار هم با خیال راحت و راضی، پس از آشتی‌دادن سیر و پیاز، با بیلچه‌اش شروع به درآوردن بوته‌های سیر و پیاز کرد و پس از دسته بندی و گذاشتن آنها داخل زنبیل، به وسیله موتورسیکلتش به سوی بازار شهر، برای عرضه حاصل باغش حرکت کرد.

باغدار میانه سال و چهره سوخته، بین راه ناگهان به یاد این قطعه شعر معروف «پروین اعتصامی» افتاد که در دوران تحصیلات ابتدایی، آن را در کتاب فارسی خوانده و ازبر کرده بود و هنوز هم در حافظه‌اش مانده بود.

با لبخند معنی‌داری، زیر لبش به زمزمهٔ آن پرداخت:

سیر یک روز طعنه زد به پیاز
که تو مسکین چقدر بد بویی
گفت از عیب خویش بی‌خبری
زآن ره از خلق، عیب می‌جویی!

از فرمایشات ما!



در باب فراموشی!

۶

رضا رفیع

آلزایمر و مولیر و خسیس

صحبت از نمایشنامهٔ «**آلزایمر**» بود. نوشتهٔ **حامد رحیمی‌نصر**. نویسنده درجای جای این متن(پیست)، تلاش دارد تا با ایجاد موقعیت های متضاد و متناقض، ایجاد طنز و تبسم کند. هرچند تبسمی از سر تفکر که تلخی خاصی را هم در کام جان و اندیشه شما باعث می‌شود. همچنان که «مولیر»، درام نویس معروف فرلنسوی، در مشهورترین نمایش خود که «خسیس» نام دارد و شهره است؛ همین حس و حال را در مخاطب ایجاد می کند.

او طنز را چاشنی حرص و طمع زشت یک انسان(هارپاگون) می کند؛ به گونه ای که شخصیت گفتاری و رفتاری این پرسوناژ و تیپ اجتماعی، درهمان حال که شما را به خنده وامی دارد، نفرت و انزجاری عمیق و دلخراش را هم در وجود شما برمی انگیزاند.



شما هم به او می خندید و رفتار و گفتارش در نگاه و نگرش شما مضحکه به نظر می‌آید، و هم از حس این که یک آدمی این‌گونه، عشق و محبت و انسانیت را با پول معاوضه می کند و هر ارزش اخلاقی را بر سنگ محک ثروت و مکنت می‌زند، دچار چندش می‌شوید و زیر لب به او بد و بیراه می‌گویید که در خوشبینانه ترین دیالوگ، خطاب به وی خواهید گفت: مرتیکه خر!

در نمایش خسیس مولیر، قهرمان داستان، مرد ثروتمندی است به نام هارپاگون که همسرش از دنیا رفته است و پسری به نام کلئانت و دختری به اسم الیز دارد. او به شدّت پول به جانش بسته‌است تا حدّی که پول خود را در زیر خاک پنهان می کند و روزانه چندین نوبت به آن سر می‌زند که مویی از سرش کم نشده باشد. او عتقاد دارد که بهترین طعمه برای جلب توجه عزیزان دزد، صندوق‌های آهنی است و اولین چیزی هم که مورد دستبرد ایشان واقع می‌شود، گاوصندوق است.

وی درهمین راستای خساست و دنائت ذاتی و درونی اش، دختر خود را نیز به مردی می‌دهد که جهاز نخواهد. حتی جهاز شتر! پسرش کلئانت هم عاشق دختری به نام ماریان می‌شود که حاضر است در صورت توافق نکردن پدرش با این ازدواج، با ماریان به کشور دیگری سفر کند و با پول کمی که دارند، زندگی کنن. اما قبل از آنکه جریان ازدواج خود را با پدرش در میان بگذارد، متوجه می‌شود که پدرش هم می‌خواهد با ماریان ازدواج کند. مثلث عشقی!

الیزهم عاشق والر است و برای این که پدرش والر را به دامادی بپذیرد، والر در نقش مستخدم وارد خانه هارپاگون می‌شود تا نظر او را جلب کند. نوکر کلئانت لافلش به‌طور اتفاقی صندوق پولی را که هارپاگون در باغ چال کرده بود، می یابد و کلئانت را باخبر می کند تا آن صندوق را در جایی پنهان کنند. هارپاگون بعد ازمراجعه به نزد صندوق پنهان شده در زیر خاک، می بیند که جا تر است و بچه نیست. شستش خبردار می شود که یحتمل صندوق را ربوده اند.

هارپاگون به سرکار داروغه اطلاع می دهد تا آن صندوق را بیابد. اما کلئانت از پدرش درخواست می کند که با ازدواج خودش با ماریان موافقت کند تا صندوقچه را به او برگرداند. مال بد بیخ ریش صاحبش! و خلاصه در پایان نمایش، کلئانت به ماریان، الیز به والر و هارپاگون هم به صندوقچه خود می‌رسند. کبوتر با کبوتر، باز با باز!

ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست

نمی‌دانم که چرا از خر تو خری شخصیت‌های نمایشنامه آلزایمر(که به آن کثرت و تعدّد شخصیت‌های نمایش هم می‌گویند)، و همچنین نوع نگاه نویسنده به پردازش شخصیت‌های تیپیک داستان ناخودآگاه به یاد نمایش خسیس افتادم که ذکر خیرش شد!

چهل سال پیش در همین روز

تمامی مطالب از روزنامه اطلاعات روز سه‌شنبه ۲۹ آبان ماه ۱۳۶۳ (برابر با ۲۶ صفر ۱۴۰۵، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۴) نقل شده است.

رئیس دادگاه ویژه امور دانشگاهها نحوه رسیدگی به پرونده‌های دانشجویان اخراجی را تشریح کرد

حجت‌الاسلام سید محمدرضا لواسانی رئیس شعبه یک دادگاه انقلاب اسلامی ویژه دانشگاهها مستقر در ستاد پیگیری فرمان امام در یک گفتگوی اختصاصی با خبرنگار ما ترتیب و چگونگی رسیدگی به پرونده‌ها و اعتراضات دانشجویانی که حکم اخراج از دانشگاه‌های محل تحصیل دریافت کرده‌اند را تشریح کرد. حجت‌الاسلام لواسانی ابتدا در مورد نحوه و مراحل رسیدگی به پرونده دانشجویان که احکام اولیه، ثانویه و نهائی را دریافت داشته‌اند گفت: دانشجویانی که احکام اولیه، ثانویه و حکم نهائی «اخراج» را دریافت داشته‌اند در صورت اعتراض باید فتوکپی حکم نهائی را ضمیمه اعتراضیه خود نموده و به ستاد پیگیری فرمان امام بفرستند. دبیرخانه ستاد پس از دریافت اعتراضیه، پرونده این افراد را از شورای پذیرش خواسته و سپس آنها را به دادگاه دعوت می‌کند.

حجت‌الاسلام لواسانی در خصوص نحوه رسیدگی به پرونده‌های دانشجویان اخراجی که دارای سوابق کیفری و جزائی هستند و آنهایی که این سوابق را ندارند یادآور شد: ملاک قبولی افراد اخراجی جهت بازگشت به دانشگاهها اصلاح واقعی آنها و اظهار ندامت از افکار و اعمال انحرافی گذشته‌شان می‌باشد.

تصمیمات جدید جهت مبارزه با گرانفروشی و احتکار اعلام شد

حجت‌الاسلام محمود عزیزیان حاکم شرع دادگاه اسلامی ویژه امور صنفی صبح دیروز طی یک مصاحبه نقطه نظرات خود در زمینه مبارزه با گرانفروشی و احتکار را بیان کرد.

وی ابتدا با اشاره به ادامه امر گرانفروشی و احتکار در جامعه گفت: در گذشته اگر کسی گرانفروشی میکرد تنها به جریمه وی اکتفا میشد ولی با گذشت زمان به تجربه ثابت شد که این امر نمیتواند به تنهائی موثر باشد. لذا علاوه بر جریمه، زندانهای طویل‌المدت تا ۲۰ سال، تبعید به شهرهایی چون زابل و چابهار و در بعضی موارد نیز محکوم به تعزیر و شلاق زدن در ملاء عام در نظر گرفته شد.

وی سپس به پرونده‌هائی که در این دادگاه رسیدگی شده، اشاره کرد و گفت: اخیرا دادگاه به پرونده‌ای رسیدگی کرد که بر اساس آن متخلف به پرداخت ۲ میلیارد ریال جریمه محکوم شد با این ترتیب فردی که در تهران کارخانه پلاستیک سازی داشت و مواد اولیه را با ارز دولتی بشرط آنکه آن را در کارخانه خود استفاده کند از خارج وارد می‌کرد. ولی نامبرده قسمت اعظم مواد را قبل از ترخیص توسط چند دلال و با همیاری بخش ترخیص کالا آن را بجای هر کیلو ۱۵۰ ریال، بین ۸۵۰ تا ۱۲۰۰ ریال در بازار آزاد می‌فروخت. بطوریکه طی نه ماه شخص مذکور از این طریق ۸۵۰ میلیون ریال گرانفروشی کرد.

اولین دستگاه پتوشوئی در ایران ساخته شد

به همت یکی از برادران طراح سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی مرکز خراسان برای اولین بار در کشور، دستگاه پتوشویی ساخته شد و به خط تولید رسید. این دستگاه که در مقایسه با نوع خارجی از ظرفیت بالائی در سیستم ساخت و طراحی برخوردار است و با هزینه ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار ریال ساخته شده، برای شستشوی پتو، ملحفه، بالش و لباس کار می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

ظرفیت نمونه ساخته شده، هشت پتو است که در مدت ۳۰ دقیقه پتو را شسته و آب کشیده تحویل می‌دهد.

قاب امروز



سفره کارگری – عکس: مهدی نصیری – ایلنا

سرایه

خروسا ناله شبگیر بردار
مرا بی‌همزبان در ناله مگذار
هم آواز منی بردار فریاد
چو لب بستی تو را آخر چه افتاد
چه در خوابی چنین برکش نوایی
فکن در گنبد گردون صدایی
تویی صوفی‌سرشت زهدپیشه
ردا افکنده در گردن همیشه
به شب‌خیزی بلند آوازه گشته
به ذکر از خواب خوش شب‌ها گذشته
ز خرمنگاه گردون غم‌اندوز
به مشت جو قناعت کرده هر روز
چرا پیراهن آغشته در خون
به سر پیچیدی ای مرغ همایون
بگو کاین جامه خونینت از چیست
سحرگاهان فغان چندینت از چیست
مگر رحم آمدت بر حال زارم
به این زاری چو کشت اندوه یارم

وحشی بافقی

امروز در تاریخ

اعلان جنگ ایران به دولت روم شرقی

دولت وقت ایران بیستم نوامبر سال ۵۰۲ میلادی (زمان پادشاهی قباد ساسانی) به دولت روم شرقی (قسطنطنیه) اعلان جنگ داد. این اعلان جنگ پس از سه اخطار پی در پی و پس از تعلل دولت روم در اجرای تعهداتش در پیمان صلح ۴۴۲ (منعقد شده میان یزدگرد دوم و تئودور) صادر شد.

تشکیل حکومت مذهبی پروتستان در ژنو

«ژان کالون» فرانسوی (۱۵۶۴ – ۱۵۰۹) و یکی از دو مؤسس اصلی مذهب پروتستان، ۲۰ نوامبر سال ۱۵۴۱ در ژنو یک حکومت مذهبی تشکیل داد تا پایگاهی برای پروتستانیسم اروپا باشد. وی ضمن اعلام تشکیل چنین دولتی تاکید کرد که پروتستان‌های فراری و آواره سراسر اروپا را در ژنو پناه می‌دهد و به این ترتیب «ژنو» در برابر «رم = واتیکان» قرار گرفت که پایتخت پاپ‌ها بود.

صاحب نظریه «سوسیالیسم تعاونی»

«رابرت اون»، نظریه‌پرداز، ۱۷ نوامبر ۱۸۵۸ در ۸۷ سالگی در نیوتن در ویلز بریتانیا، از این دنیا رفت. «اوون» مبتکر «سوسیالیسم تعاونی» است که افکار خود را در اسکاتلند و نیز در یک منطقه کشاورزی در ایندیانای آمریکا به معرض تجربه گذاشت.

درگذشت لئو تولستوی، نویسنده شهیر

۲۰ نوامبر ۱۹۱۰، «لئو نیکلایوویچ تولستوی»، نویسنده شهیر و اندیشمند روسیه در ۸۲ سالگی درگذشت. «لئو» در یک خانواده ارباب در منطقه تولی به دنیا آمد. وی به دلیل مخالف بودن با برنامه‌های تحصیلی با دروس تکراری و بعضا بی‌ارتباط، دانشگاه را در سال سوم، ناتمام رها کرد.

تولستوی داستان‌ها و نمایشنامه‌های متعدد نوشت از جمله: دوران بچگی، نوجوانی، جوانی، آناکارنینا، جنگ و صلح، کوپن جعلی، پدر سرگیوس، آقا و نوکر، قزاق ها و ...

www.iranianshistoryonthisday.com

شرح درمتن ۶۴۸۴

مخترع دینامیت	نوشت افزار	ظ	پیروزی سنگریزه	اطلاعات عمومی		همسر مرد شهر شیوع کرونا	لقب حضرت موسی (ع) مخترع تلفن	ک
۱								
ب					سرپرست S			
حصیر بافتنی ماتم	۱	نبات جن ها					سمبل و علامت	م
			هادی الکتریسته دشمن سخت					
از نشریات مرداب					سوره مورچه رایحه			
م						خاندان		
درب و داغون! مکمل شلوار						ر		
		لحظه نوعی مسلسل		ع				
پیام الهی سران و بزرگان			باج					
متنفر مهربان								

فراق ه	مولف ادبی شاعر داستان ج	ناهی پیراهه رفوزه ر	ط ا	جای نشستن ن				
ترسناک م	د	ه	ش					
ف ب	از ویتامین ها مخزن برق ا		ا	ی				
ثبت چهارم گونه ل	پ	کشور شنه قاره	م					
وطن لوله پلاستیکی م	ی	ه	ن					
ش	ی	ل	ن	گ	واحد برقی		د	
ل	شاعر ترانه‌ای آلاله آهنگران و دوچاک		د	ا	سخن فصیح نکته کز حرف تهی نم		ع	ا
طاقچه تراب آبی‌آبر رسته و رده ص	ف	کلاه فرنگی دستبند	ه	ت	دختر هرگز		د	ت
ع ا	ل	ی	جوهر مازو املای فرنگی	ت			ن	ن
بهتر از خوب آرزی از پریسه ن	و	ا	ش	ت	ب		ا	ه
م ق	ر	ر	ی		فله ای در زاگرس		د	ن
مستمری کلام قلندر ی	ا	ه	و	تنکی نفس			ا	س

پاسخ ۶۴۸۲

سودوکو ۳۹۷۱

۸			۷					
		۹		۴		۷		۱
	۵	۱		۶				۳
	۸		۱					۶
۱					۵		۸	
۶				۱		۹	۷	
۴		۷		۳		۶		
					۲			۸

غلامحسین باغبان

طراح جدول

پاسخ ۳۹۷۰

۷	۳	۱	۶	۲	۵	۴	۹	۸
۴	۹	۸	۷	۳	۱	۶	۲	۵
۶	۲	۵	۴	۹	۸	۷	۳	۱
۱	۷	۳	۵	۸	۶	۲	۴	۹
۲	۶	۴	۱	۷	۹	۵	۸	۳
۵	۸	۹	۳	۴	۲	۱	۷	۶
۹	۱	۷	۲	۵	۳	۸	۶	۴
۳	۴	۶	۸	۱	۷	۹	۵	۲
۸	۵	۲	۹	۶	۴	۳	۱	۷